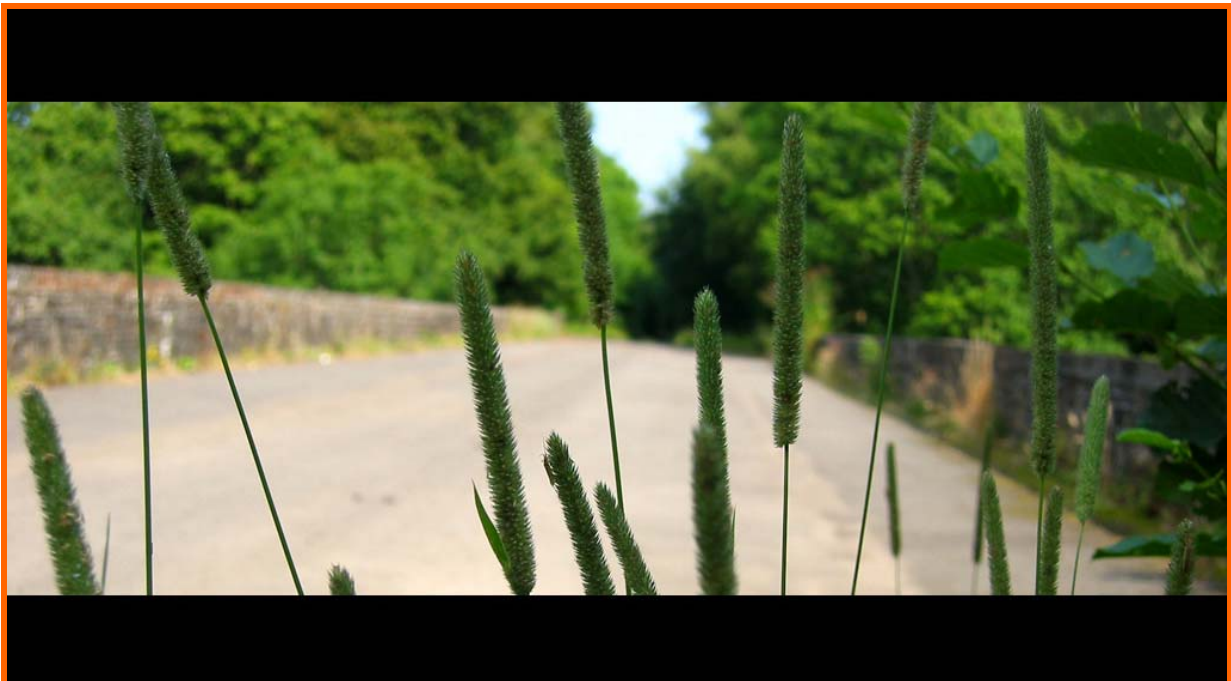


## اولین شانس را دریاب



مرد جوانی در آرزوی ازدواج با دختر کشاورزی بود. کشاورز گفت برو در آن قطعه زمین بایست، من سه گاو نر را آزاد می کنم اگر توانستی دم یکی از این گاوها را بگیری من دخترم را به تو خواهم داد.

مرد قبول کرد . در طویله باز شد . باور کردنی نبود بزرگترین و خشمگین ترین گاوی که در تمام عمرش دیده بود. گاو با سم به زمین می کوبید و به طرف مرد جوان حمله برد. جوان خود

را کنار کشید تا گاو از مرتع گذشت. دومین در طویله باز شد. گاوی کوچکتر از قبلی که با سرعت حرکت کرد. جوان پیش خودش گفت: منطق می گوید این را ولش کنم چون گاو بعدی کوچکتر است و این ارزش جنگیدن ندارد.

سومین در طویله هم باز شد و همانطور که فکر میکرد ضعیفترین و کوچکترین گاو بود که در تمام عمرش دیده بود.

پس لبخندی زد در موقع مناسب روی گاو پرید و دستش را دراز کرد تا دم گاو را بگیرد ...

**اما.....گاو دم نداشت!!!!**

